

مادر و فرزند .

مادری پیرو پریشان احوال - عمر او بود فزون از پنجاه

زن بی شوهر و از حاصل عمر - - پسری داشت شرور و خود خواه-.

روز و شب در پی او باشی خویش - بی خبر از شرف و عزت و جاه -

دیده بود او به بر مادر پیر - یک گره بسته زر گاه به گاه

یک شب آمد بستاند آن زر. بکند صرف عملهای تباه - -

مادر از دادن زر کرد ابا - گفت رو رو که گناه است گناه

این ذخیرست مرا ای فرزند - بهر دامادیت انشاالله

حمله آورد پسر تا گیرد - آن گره بسته زر خواه مخواه

مادر از جور پسر شیون کرد- بود از چاره چو دستش کوتاه

پسرافشرد گلوی مادر - سخت چندان که رخس گشت سیاه

نیمه جان پیکر مادر بگرفت - بر سر دوش و بیفتاد به راه

برد در چاه عمیقی افکند - - کز جنایت نشود کس آگاه

شد سرازیر پس از واقعه او - تا کند در ته آن چاه نگاه

از ته چاه به گوشش آمد- ناله ای زار و حزینی ناگاه

آخرین گفته مادر این بود - آه فرزند نیفتی در چاه